

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد همه سر به سر تن به کشتن دهیم  
بدین بوم و برزنده یک تن مباد از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

جمعی از کمونیست های انقلابی - ایران

۲۸ جولای ۲۰۲۳

## انقلاب بدون قهر انقلابی: واقعیت و یا توهم

ایده تغییر و تحول " بدون خشونت" از جانب برخی نیروهای طبقاتی تبلیغ می شود. آنچه در واقع از جانب هواداران "خشونت پرهیزی" منع می شود انقلاب است و آنچه به نام "انقلاب" توسط این نیروها تبلیغ می شود چیزی نیست مگر تغییر رژیم یعنی تعویض یک باند در قدرت با باندی دیگر از طبقه حاکمه بدون آنکه تغییر اساسی در مناسبات تولیدی و اجتماعی حاصل گردد. بخش وسیعی از آنان حتی تغییری را با دخالت و حمایت کشورهای امپریالیستی در نظر دارند. برخی از هواداران این تئوری برای حقانیت بحث مورد نظرشان به گاندی در هند، نلسون مندللا در آفریقای جنوبی، مارتین لوتر کینگ در جنبش مدنی آمریکا و "انقلابات" مخملی در اروپای شرقی و یا آنچه به نام " انقلابات بهار عربی" معروف شده، رجوع می کنند تا اعتباری برای بحث هایشان بیابند. این نوشته تمرکز خود را بر بررسی مختصر و ارزیابی برخی از نمونه های نامبرده نهاده است. روی سخن این نوشته با آنانیکه از خشونت پرهیزی سخن می گویند اما از امپریالیستهای غربی دعوت می کنند تا با خشونت هائی چون تجاوز و یا اشغال نظامی و یا شبه کودتا قدرت را تحویل آنها دهد نیست، چرا که آنان فریبکارانی بیش نیستند. بلکه روی سخن با آنانی است که بطور واقعی تصور می کنند انقلاب و یا تغییراتی به نفع مردم بدون قهر انقلابی ممکن است!

طرفداران تئوری خشونت پرهیزی اینگونه القا می کنند که انقلاب بدون قهر انقلابی ممکن است. چارچوب تفکر خشونت پرهیزی از جانب موسسات و نهادهای قدرتمند بین المللی که در خدمت حفظ مناسبات حاکم سرمایه داری جهانی است، تعیین شده و در سطح جهانی تبلیغ می شود. این چارچوب از جانب بسیاری از نظریه پردازان بورژوازی تئوریزه شده و از جانب رسانه های بین المللی و کارشناسان و تحلیل گران بورژوائی و پروامپریالیستی تبلیغ می شود. البته روی سخن این نهاد ها و تئوریسین های "خشونت پرهیزی" بطور عمدتاً مبارزات انقلابی و عمدتاً مقابله با انقلاب واقعی است. انقلابی که ممکن است به سرنگونی طبقه حاکمه و دستگاه دولتی آن تبدیل شود. در حالیکه حق بکاربردن خشونت برای دولت های رسمی در کشور خود و برای امپریالیست ها در سطح جهان به منظور سرکوب وحشیانه توده های مردم جهان محفوظ است و به قوت خود باقی است. اگر بسیاری از قربانیان غیرمستقیم این خشونت ها را به حساب نیاوریم هر ساله حداقل دهها هزار نفر در نتیجه خشونت های دولتی علیه توده های مردم در جهان کشته و یا مجروح می شوند.

به عبارت دیگر آنچه از جانب "خشونت پرهیزان" منع می شود انقلاب است و آنچه به نام "انقلاب" توسط این نیروها تبلیغ می شود چیزی نیست مگر تغییر رژیم یا "انقلابات مخملی" و یا در واقع تغییراتی در سطح رژیم و یک باند از

هیئت حاکمه که بر آن به غلط نام انقلاب می نهند. علاوه بر دستور العمل ها و توجیهاتی که توسط تئوری ها و نظریه پردازان بورژوازی "پرهیز از خشونت" ارائه شده نمونه ها و تجربه هائی هم موجودند که طرفداران این نظرات برای اثبات نظراتشان به آن و شخصیت های مرتبط به آن رجوع می کنند. این تجارب و نمونه ها عمدتاً عبارتند از نمونه استقلال هندوستان از بریتانیا بعد از جنگ جهانی دوم، که آنرا نتیجه ایده های خشونت پرهیزی گاندی به حساب می آورند. نمونه دیگر الغای رژیم آپارتاید در آفریقای جنوبی است که به حساب رهبری نلسون مندلا گذارده شده است. بالاخره رجوع به مارتین لوتر کینگ (جونیر) در مبارزات مدنی سال های ۶۰ در ایالات متحده است. همچنین در این مورد برخن به "انقلابات مخملی" در کشورهای اروپای شرقی و تغییرات در امریکای لاتین در سال های ۹۰ میلادی و یا "انقلابات بهار عربی" نیز رجوع می شود که بصورت مختصر به عمده ترین این تجارب و برخی واقعیت های پنهان آنها می پردازیم:

### نمونه گاندی و استقلال هندوستان:

گاندی برای بسیاری از نیروهای لیبرال و پرو امپریالیستی مظهر "خشونت پرهیزی" و "موفقیت" در "انقلاب بدون خشونت" مبدل شده و مبنا و مواخذی برای تئوری های بسیاری از اندیشمندان و فلاسفه بورژوائی است. بررسی مفصل فلسفه، نظرگاه ها، اهداف و نتایج مبارزه گاندی در این نوشته نمی گنجد و در فرصت دیگری به آن پرداخته خواهد شد. اما برای آنکه مسئله روشن باشد به طور مختصر به برخی از مهمترین نکات آن در اینجا اشاره می شود. گاندی که متعلق به یکی از کاست های بالای هند بود در رهبری مبارزات هند برای استقلال قرار گرفت. علیرغم اینکه در سالهای پس از جنگ جهانی اول و جنگ جهانی دوم در هندوستان اوضاع انقلابی حاکم بود و صدها میلیون نفر از مردم هند از استعمارگران بریتانیایی به تنگ آمده و به مبارزه برخاسته بودند و مبارزات علیه استعمار انگلستان همچنان با افت و خیز ادامه داشت، اما تحت سالیان دراز رهبری گاندی هیچ انقلابی بوقوع نپیوست. با توجه به اینکه گاندی احترامی در میان مردم هند بدست آورده بود و عملاً در رهبری جنبش ضد استعماری قرار داشت کاری که او انجام داد از یک انقلاب واقعی جلوگیری کرد. چرا که نقش مهمی در آرام و فروکش کردن عصبان مردم هندوستان داشت. حتی بیرون رفتن انگلستان از هندوستان را نمی توان نتیجه رهبری خط گاندی به حساب آورد. بیرون رفتن انگلستان از هند دلایل مهم دیگری داشت که تنها به چند مورد اصلی آن اشاره می کنیم. ۱- ادامه حضور مستقیم در هندوستان از نظر اقتصادی برای انگلستان دیگر مقدور و با صرفه نبود. ۲- سیاست نو استعماری بعد از جنگ جهانی دوم جایگزین سیاست استعمار کهن شد و بعد از استقلال، انگلستان به صورت پنهان تری در هندوستان نقش بازی می کرد. ۳- تبدیل امریکا به یک ابرقدرت بخصوص بعد از جنگ جهانی دوم و کنار زدن انگلستان از نظر موقعیت و جایگاه جهانی فشار دیگری بر انگلستان در هندوستان بود.

چرا گفته می شود که در هندوستان انقلابی صورت نگرفت به این دلیل که بعد از بیرون رفتن انگلستان از هندوستان ۱- تغییری در ساختار طبقاتی قدرت بوجود نیامد. ۲- در شرایطی که بیش از ۸۰ درصد مردم هندوستان در آن زمان از دهقانان بودند، قوانین مالکیت بر زمین که در حدود ۱۵۰ سال پیش تنظیم شده است، به نفع زمین داران و امپریالیسم انگلستان پابرجا ماند. ۳- علاوه بر دهقانان، اساساً طبقات تحتانی و توده های وسیع زحمتکشان جامعه همچنان در جایگاه فرودست در هندوستان باقی ماندند و تغییری درسیستم "کاستی" بوجود نیامد. ۴- بخشی که به مثابه کاست "نجس ها" (untouchables) نامیده شده بودند و در پائین ترین رده جامعه به حساب می آمدند همچنان در همان رده قرار دارند. ۴- دولت و سیاست و اقتصاد هندوستان به مثابه یک نهاد و یک اقتصاد وابسته به امپریالیسم به کارش ادامه

داد.۵- سرنگونی حاکمیت هند به مثابه عمده ترین وظیفه نیروهای انقلابی برای رهائی توده های مردم هند از ستم و استثمار همچنان در دستور کار باقی است.

فراتر از اینها بسختی می توان گفت که گاندی باعث کاهش خشونت در آن مقطع زمانی شد و اگر هم شد باعث حفاظت از نیروهای انگلیسی شد و نه توده های مردمی که برای استقلال می جنگیدند. حتی اگر فرض را بر این بگذاریم که سیاست گاندی توانست در مقابل انگلیسی ها بدون خشونت باشد همان سیاست نتوانست جلوی خشونت و خونریزی میان هندوهای تندرو و مسلمانان تندرو را بگیرد. حتی نمی توان گفت سیاست و ایدئولوژی گاندی در این خونریزی وحشیانه بی تاثیر بود. ایدئولوژی و سیاست گاندی براساس مذهب هندو بود. این پایه ایدئولوژیک از یک طرف به هندویسم و هندو های افراطی زمینه داد و از طرف دیگر مقابله و ترس و واهمه مسلمانان را برانگیخت که باعث تشدید تضاد میان پیروان این دو مذهب و دامن زدن به جنگ مذهبی بی سابقه ای در قرن گذشته شد. بخصوص اینکه یکی از تاکتیک های انگلیسی ها در دامن زدن به جنگ های مذهبی و یا تفرقه اندازی در میان توده ها در مستعمرات خود معروف است. در جنگی که میان هندو های تندرو و مسلمانان تندرو در گرفت حداقل یک میلیون انسان از توده های هندو و مسلمان جان خود را از دست دادند و بیش از ۱۷ میلیون مجبور به مهاجرت شدند و باعث تجزیه پاکستان از هندوستان شد. اما اگر رهبری استقلال هند نه بر اساس زهد و پرهیزگاری مذهبی بلکه بر اساس اتحاد طبقاتی و بسیج و مبارزه توده های مردم و برای سرنگونی دشمن طبقاتی مشترک انجام می شد از احتمال درگیری و جنگ مذهبی بشدت می کاست و احتمال اتحاد میان مردم و توده های وسیع زحمتکش هندو و مسلمان و هر دین و مذهب دیگر علیه دشمن مشترک را فراهم می ساخت.

### نمونه نلسون مندلا و برچیده شدن رژیم آپارتاید:

تحولات در آفریقای جنوبی در اواخر قرن بیستم که منجر به روی کار آمدن نلسون مندلا یکی از رهبران مبارزه با آپارتاید و از مدافعین "خشونت پرهیزی" شد بی شباهت به نمونه گاندی در هندوستان نیست.

تحولی که باعث شد قدرت سیاسی در آفریقا جنوبی در دست سیاهپوستان قرار گیرد نه به معنی انقلاب در آفریقای جنوبی بود و نه به معنی رهائی توده های در بند ستم و استثمار. مبارزه علیه آپارتاید و ستم و استثمار در آفریقای جنوبی از دهه ها پیش شروع شده بود و اوضاع انقلابی در آفریقای جنوبی از مدت ها پیش وجود داشت. دانش آموزان علیه تدریس به زبان آفریکانا که زبان ستمگران شناخته می شد، معترض بودند و در سال ۱۹۷۶ به خیابان ها ریختند و قیام سونتو را آفریدند. جنایات آپارتاید به خشم و طغیان مردم و پیوستن اقشار مردم به مبارزات دامن زد که با افت و خیز بیش از یک دهه ادامه یافت. حاکمیت و قدرت رژیم آپارتاید تا اواسط دهه ۸۰ میلادی ضربات مهلکی را متحمل شده بود و بشدت متزلزل شده بود. مردم جهان با مقاومت مردم آفریقای جنوبی همدلی داشتند و به دفاع و حمایت از آن پرداخته و دیگر جایی برای دفاع امپریالیست ها از رژیم آپارتاید باقی نگذاشته بودند. این مبارزات بطور غیر قابل قبولی به نام کنگره ملی آفریقا و نلسون مندلا که در زندان بود رقم خورد و تبلیغات جهانی حول او دامن زده می شد. درحالیکه دیگر نیروها از جمله بخشی از پان - آفریقائی هانی که از کنگره ملی جدا شده بودند، گروههای طرفدار اندیشه مانوتسه دون، گروههای مختلف کارگری و چپ و همچنین "جنبش آگاهی سیاهان" (BCM)<sup>ii</sup> که توسط استیو بانگو بیکو بنیان نهاده شده بود نیز بخش های مهم این مبارزات بودند و در آگاهی مردم و سازماندهی مبارزات نقش مهمی داشتند. بخصوص جنبش آگاهی سیاهان نقش مهمی در قیام سونتو داشت که بعد از آن اکثر رهبران آن دستگیر شدند و استیو بیکو در زیر شکنجه های وحشیانه جانباخت. در حقیقت نلسون مندلا از زندان به همین خاطر

آزاد شد تا به او نقش گانندی آفریقای جنوبی داده شود و یا بعبارت دیگر مبارزات خشم آگین توده های عاصی آفریقای جنوبی را کنترل و آرام کند. مندلا برای رژیم آپارتاید و امپریالیست ها و در صدر آنان امپریالیسم امریکا و انگلیس کشورهایی که در تمام دوران آپارتاید با رژیم حاکم رابطه داشته و دارای منافع اقتصادی و سیاسی بسیاری بودند، بهترین انتخاب بود. تحریم های محدود آنها که پس از سال ها مراودات با سرو صدای بسیاری تبلیغ می شد و می شود، تنها تحت فشار افکار توده های مردم کشورهای خود یا افکار بین المللی، اعمال می شد. انتخاب مندلا بسیار حساب شده برای جلوگیری از انفجار جامعه و انقلاب مردم بود. اینکه مندلا در سال ۱۹۹۳ قبول کرد که جایزه صلح نوبل را با اف. دبلیو دکلرک ( رئیس جمهوری دولت آپارتاید) مشترکا دریافت کند، خود نشان از سازشی داشت که در جریان بود. سازشی که در سال ۱۹۹۴ منجر به "دولت اتحاد ملی" با گروه نژادپرست حزب ملی شد. یعنی نلسون مندلا رئیس جمهور و دکلرک معاون رئیس جمهور شد. البته آنچه چنین سازشی را ممکن کرد، فروپاشی بلوک شرق و پایان جنگ سرد بود زمانی که دیگر نزدیکی کنگره ملی آفریقا با سوسیال امپریالیسم روس برای غربی ها از اهمیت زیادی برخوردار نبود. بخصوص اینکه می توانست از یک انفجار واقعی توده های مردم جلوگیری کند. مهمتر اینکه زمان آن فرا رسیده بود که غرب بتواند کنگره ملی آفریقا و دیگر جریانها و وابسته به بلوک شرق را به زیر بال و پر خود درآورد. از طرف دیگر جنبشهای جهانی علیه حکومت منفور آپارتاید فشار های مهمی را بر رژیم آپارتاید و حامیان امپریالیستی غرب وارد می کرد.

آنچه مهم است این تحول و تحولات بعدی منجر به تغییر اساسی در جامعه آفریقای جنوبی و رهائی مردم از قید ستم و استثمار و حتی آپارتاید نژادی نشد. حاکمیت سفید پوستان که رسماً ملغی شده بود همچنان پرقدرت در اشکال پنهان و یا در موارد بسیاری هم نه چندان پنهان پابرجا ماند، اگر چه در مواردی بسیار آشکار اعمال می شد، درست همانگونه که در رژیم آپارتاید وجود داشت. از آن جمله می توان به تقسیم زمین بر اساس نژاد که یکی از نمونه های بارز و کلیدی سازماندهی جامعه در دوران آپارتاید بود اشاره کرد. چنین سازماندهی در جامعه در دوران مندلا و بعد از آن با تغییرات مختصری پابرجا باقی ماند. به عبارت دیگر به هیچ وجه به تغییراتی که همان طبقات حاکم گذشته را اساساً در حاکمیت باقی گذارده بود و توده های مردم و طبقات تحتانی کارگران و دهقانان و دیگر زحمتکشان را در قید ستم و استثمار قرار داده، نمی توان نام انقلاب نهاد. اما تا جائیکه به خشونت و جنبش ضد خشونت مربوط می شود علاوه بر هزاران نفری که در طول سال های ۸۰ جان خود را از دست دادند، باید حداقل قتل سیزده هزار نفر از توده های سیاه در اوایل سال های ۹۰ را به آن افزود<sup>iii</sup>.

### نمونه مارتین لوتر کینگ و جنبش مدنی امریکا:

هم چنین به مارتین لوتر کینگ و ایده های " خشونت پرهیزی" آن نیز بسیار رجوع می شود و این ایده ها را عامل اصلی اصلاحیه قانون مدنی امریکا به حساب می آورند. شکی نیست که مارتین لوتر کینگ یکی از رهبران جنبش سیاه پوستان امریکا دهه ۶۰ میلادی بود اما جنبش سیاهان امریکا فراتر از پیروان مارتین لوتر کینگ بود. مارتین لوتر کینگ و بقیه رهبران و شخصیت های جنبش سیاسی و ادبی و هنری سیاه پوستان خود به نوعی مولود شرایط تبعیض و نژادپرستانه ای بودند که توسط طبقه حاکم امریکا اعمال می شد و تلاش داشتند سیاهان امریکا را برده و یا حداقل در شرایطی فرودستی نگاه دارند. در این میان مارتین لوتر کینگ بیان و نماینده بخش و طبقه خاصی از سیاهان بود که منفعی در سیستم حاکم داشت و به همین دلیل بیشتر از در سازش با طبقه حاکم بود و تلاش داشت تا با

کنترل خشم آتشین سیاهان عاصی و جان به لب رسیده، طبقه حاکم را ملزم به دادن امتیازاتی کند. بنابراین با تئوری های سازش کارانه و عدم خشونت به پیش آمد. اما امپریالیسم امریکا که خود را نماینده "جهان دمکراتیک" می داند همین را هم نتوانست تحمل کند. در حقیقت امپریالیسم امریکا قهرضد انقلابی و ارتجاعی خود را به کار برد و رهبران جامعه سیاه پوست را یکی پس از دیگری ترور کرد.

مارتین لوتر کینگ توسط رئیس وقت "اف ب آی" جان ادگار هوور به عنوان خطرناکترین فرد و «یک دروغگوی شرور» معرفی شد و سپس ترور شد. بعد ملکم ایکس یکی دیگر از رهبران رادیکال جامعه سیاه پوست ترور شد در اوایل سالهای ۷۰ میلادی سازمان بلک پنترها (پلنگان سیاه) که برخی از رهبران تحت تاثیر افکار و اندیشه مائوتسه دون بودند، بزرگترین تهدید به حساب آمدند. پنترها به صورت سیستماتیکی نابود شدند. فرد همپتون از رهبران پلنگان سیاه که توانست بخشی از جامعه سیاهپوستان، سفید پوستان، پورتوریکوئیها و سرخپوستان بومی، را متحد کند یک خطر بزرگ برای قدرتمندان به حساب آمد. نیروی پلیس به خانه اش درشیکاگو در نیمه های شب حمله کرد و او را که در کنار همسر باردارش خوابیده بود بدون هیچ اختطاری به گلوله بست و به قتل رساند. او در یکی از سخنرانی هایش گفته بود: «شما میتوانید انقلابیون را زندانی کنید اما نمیتوانید انقلاب را زندانی کنید».

اما اینک دیگر روشن شده است که علیرغم مخالفت بخشی از طبقه حاکمه امپریالیسم امریکا دیگر امکان ادامه قانون جیم کرو<sup>iv</sup> (قانونی که بعد از الغاء برده داری در سال ۱۸۷۶ تصویب شد و در واقعی برده داری به نوعی دیگر بود) به صورت علنی و روشن ممکن نبود. این قانون می بایست دیگر ملغی می شد. در نتیجه ساختار قدرت سیاسی حاکم در فکر ایجاد جایگزینی برای آن قانون شد تا سیاهان را به مثابه شهروند درجه دوم باقی نگاه دارند و بتوانند تبعیض و فرودستی را به صورت پنهان تری به پیش ببرند.

اینک شرایط زندگی و موقعیت جامعه سیاه پوستان امریکا را با عناصری خاص مثل باراک اوباما، کاندولیس رابینز و کالین و پاول و امثالهم نمی توان قضاوت کرد. بعد از اصلاح قانون مدنی موقعیت جامعه سیاه پوستان تغییری اساسی نکرد. اگرچه قانون "جیم کرو" ملغی شد اما بلافاصله با کارزارهای "جنگ ضد جرم و جنایت" و "جنگ علیه موادمخدر" جایگزین شد و سیاه پوستان هدف اصلی این جنگ ها قرار گرفتند. محلات سیاه پوست نشین و جوانان آنها را عامدن درگیر مواد مخدر کرده و برای سالهای طولانی روانه زندان کردند.

در حقیقت همچنان سیاه پوستان بخش عمده طبقات فقیر و تحتانی امریکا را تشکیل می دهند. هنوز سیاه پوستان هستند که بشدت مورد تبعیض پلیس و دادگاههای امریکا قرار می گیرند. هنگامی که یک جوان سیاه پوست به خاطر دزدیدن یک پیترزا ۱۵ سال به زندان می افتد می توان درک کرد که قتل جرج فلوید خیلی هم اتفاقی نیست، بلکه بیانی است از واقعیت جامعه سیاه پوستان امریکا. هنوز زندانها پر از جوانان بیکارسیاه پوست و رنگین پوست و از طبقات فقیر جامعه امریکا می باشند.

در حقیقت کارزارهای "ضد جرم و جنایت" و "جنگ علیه مواد مخدر" بهانه‌ای بود برای به زندان انداختن جوانان سیاه، لاتینی‌ها و سرخ پوستان بومی. این کارزارها به نوعی به نسل‌کشی مبدل شد که جوامع رنگین پوست در امریکا را در همشکست. تعداد زندانیان که در سال ۱۹۸۰ در حدود ۵۰۰ هزار نفر بود پس از پایان دوران ریاست جمهوری ریگان در سال ۱۹۹۰ به یک میلیون و دویست هزار نفر رسید. اینها اساسا جوانان سیاهی بودند که در خانواده‌های تهی‌دست زندگی می‌کردند.

در سال ۲۰۱۴ تعداد زندانیان به ۲/۳ میلیون نفر رسید. امکان این که در امریکا یک مرد سفید به زندان برود ۱ به ۱۷ است در مورد مردان سیاه ۱ به ۳ است. دیگر لازم نیست به مثال های رادنی کینگ و جرج فلوید اشاره کنیم و یا از مومیا ابوجمال که تنها به خاطر انقلابی و سیاه پوست بودن چند دهه در زندان و در انتظار اعدام است، نام ببریم، چرا که هزاران رادنی و جرج و مومیا سالهای سال عمرشان را در ته زندان در اکثر مواقع به جرم سیاه پوست بودن، می گذرانند و میلیونها زندانی سیاه پوست و دیگر رنگین پوست ها به نیروی کار ارزانی و یا بهتر گفته شود به بیگاری برای شرکت ها و برندهای انحصاری و چند ملیتی مبدل می شوند تا سودهای سرشاری هم از این بابت به جیب بزنند.

### نمونه انقلابات مخملی:

مثال دیگری که مدعیان " خشونت پرهیزی" بدان رجوع می کنند " انقلابات مخملی" است که در کشورهای اروپای شرقی صورت گرفت و مورد حمایت همه جانبه امپریالیست های غربی و رسانه ها و تحلیل گران وابسته به آن قرار داشته و دارد. آنچه که در کشورهای اروپای شرقی اتفاق افتاد انقلاب نبود بلکه یک تغییر جهت از وابستگی به امپریالیست های شرق به امپریالیستهای غرب بود. توده های مردم از سیاست های حاکمان در قدرت وابسته به امپریالیسم روس به تنگ آمده بودند، فشارهای اقتصادی و خفقان آنها را به خیابان ها کشانده بود تضاد میان امپریالیست ها نیز شکافی را ایجاد کرد که شرایط برای مبارزه و پیشروی توده ها بیشتر فراهم شود. اما همین شرایط بسیاری را در این کشورها نسبت به امپریالیست های غربی متوهم کرد. غرب نیز دست بکار شد و قیل از اینکه توده های مردم به واقعیت های غرب و کشورهای وابسته به غرب پی ببرند، تلاش کردند تا از آگاه شدن توده ها و تعمیق مبارزات جلوگیری کنند. غربی ها با تبلیغ عناصر وابسته به خود و یا جناحهایی از همان دولت های قبلی که با غرب اعلام وابستگی کرده بودند و حمایت مالی و سیاسی آنان شرایط را به نام " انقلاب مخملی" به نفع خود پایان دادند. در واقع آنچه که در کشورهای اروپای شرقی تحت نام انقلابات مخملی با نام رنگ های مختلف تغییر کرد یک باند طرفدار شرق مجبور شد قدرت سیاسی را به باند طرفدار غرب واگذار کند. در کشورهایی این واگذاری قدرت نیز کامل صورت نگرفت و دوجناح وابسته به غرب و شرق در سازش باهم در قدرت سیاسی قرار گرفتند که به کشمکش های پردامنه و ادامه دار انجامید. نمونه آنها اوکراین، گرجستان و قزاقستان و ... است این کشمکش ها هنوز ادامه دارد. جنگ اوکراین ادامه همین کشمکش هاست که به خاطر موازنه قدرتی که بین شرق و غرب صورت گرفت شکل بسیار بسیار خشونت آمیزی به خود گرفته است. در گرجستان این مسئله هنوز یکسره نشده است و با قدرت گیری دوباره روسیه امپریالیستی بخصوص در دو دهه گذشته این واگذاری قدرت در برخی دیگر از کشورها بخصوص در کشورهای آسیای میانه در نیمه راه متوقف گردید. به عبارت دیگر این "انقلابات" مخملی محصول یک دوره خاص بعد از فروپاشی بلوک امپریالیستی شرق بود و اینک ادامه آن در اوکراین را شاهد هستیم. تغییراتی که در این کشورهای اروپای شرقی در سطح هیئت حاکمه صورت گرفت را هرچه بنامیم نمی توان یک انقلاب واقعی نامید. اما می توان گفت که آنچه در پشت این تغییر در رژیم ها قرار داشت اگر چه برخی از مدعیان تئوری " خشونت پرهیز" نام خشونت بر آن نهند اما با پشتوانه قدرت نظامی ناتو و امریکا صورت گرفت. اگر هم برای کسانی این تقابل قدرت نظامی روشن نبود امروزی توانیم در اوکراین ببینیم که واقعیت انقلابات مخملی چیست. نه انقلابی بدون خشونت، بلکه تعویض قدرت سیاسی از وابستگان شرق به وابستگان غرب در شرایطی که ائتلاف نظامی امپریالیست های غربی : ناتو در

حالت آماده باش قرار گرفته و صلاح هایشان را بطرف نیروی مقابل نشانه رفته بودند. این است واقعیت آنچه که رسانه ها و ایدئولوگ های بورژوازی به نام " انقلاب بدون خشونت مخملی " می خواهند به مردم بخوراندند. شکی نیست که اوضاع انقلابی نه تنها در برخی از این کشورها بلکه در برخی از کشورهای امریکای لاتین در دهه های ۸۰ و ۹۰ میلادی و در کشورهای عربی به هنگام بهار عربی موجود بود. توده های مردم مبارزه کردند و برای انقلاب به پا خاستند اما این مبارزات و انقلابات با رهبری های ارتجاعی و یاری و دخالت های امپریالیستی سقط شد و در نهایت به یک تغییر رژیم در مواردی با رفرمهائی در سطوح مختلف انجامید و در مواردی با دخالت های امپریالیست ها و مرتجعین منطقه ای فاجعه سوریه و لیبی را آفرید.

بطور خلاصه در مورد نمونه هائی که در بالا به طور مختصر به آنها پرداخته شد می توان گفت که :

۱- در هیچ یک از این جوامع انقلابی به وقوع نپیوست.

۲- آنها در شرایط جهانی - تاریخی خاصی قرار داشتند که امکان ادامه حکومت به شیوه سابق ممکن نبود و طبقه مسلط و یا بخش هائی در صدد تغییرات برآمدند تا بخصوص خیزش و عصیان مردم را کنترل کنند، هر چند که این خیزش و عصیان تغییرات را تسریع و نهائی کرد.

۳- در نهایت سازشی میان هیئت حاکمه و جریانات سازشکاری که بر مبارزات مردمی سوار شده بودند، صورت گرفت.

۴- تنها نام انقلاب و یا استقلال بر این سازشهای تاریخی گذارده شد و یا بهتر است گفته شود چسبانده شده است.

۵- تغییراتی که در کشورهای هند، آفریقای جنوبی و کشورهای اروپای شرقی رخ داد منجر به تغییرات اساسی در مناسبات تولید و موقعیت و جایگاه طبقاتی اکثریت توده های مردم در جامعه و یا حداقل تغییراتی در وضعیت طبقات زحمتکش و ستمدیده و تحت استثمار، چه از نظر سطح زندگی، چه از نظر آزادی و چه از نظر برابری و عدالت و چه از نظر استقلال صورت نگرفت.

۶- مهمتر از همه اینکه در موارد بالا خشونت های غیر قابل انکاری علیه توده های مردم حتی در مواردی شدیدتر اعمال شده است.

با توجه به این نمونه ها و نتایج آنها روشن می شود که قهر انقلابی برای سرنگونی طبقات ارتجاعی یک انتخاب نیست بلکه ضرورتی است که در فرایند انقلاب به مردم تحمیل می شود. تئوری های " خشونت پرهیز " که توسط ایدئولوگ های بورژوائی فرموله شده و توسط نهادهای بورژوازی و امپریالیستی تبلیغ می شوند، اساسا نه عاملی برای جلوگیری از خشونت دولتی و خشونت در کل است بلکه جلوگیری از قهر انقلابی و انقلاب و جلوگیری از کسب قدرت سیاسی بخصوص توسط پرولتاریا است، تنها قدرتی که در شرایط کنونی می تواند حکومتی در خدمت توده های مردم و حرکت به سوی جهانی بدون ستم و استثمار ایجاد کند. اگر نیروی آگاه بخواهد در مقابل ضرورت قهر انقلابی شانه خالی کند و به تئوری های " خشونت پرهیز " روی آورد میدان را دودستی به ارتجاع تحویل داده تا به خشونت علیه مردم ادامه دهد. به عبارت دیگر در شرایط کنونی انقلاب واقعی، انقلابی که در خدمت توده های مردم باشد، بدون قهر انقلابی توهمی بیش نیست.

**جمعی از کمونیست های انقلابی - ایران**

تاریخ ۱۰ تیر ۱۴۰۲

**پانویس ها:**

---

۱- این نوشته بخش چهارم از مجموعه ای در مورد "دولت، خشونت دولتی و قهر انقلابی" است. بخش های پیشین این مجموعه تحت عنوان های "۱-درک، مفهوم و ریشه خشونت" در ۲۴ بهمن ۱۴۰۱ "۲-تغییر رژیم یا انقلاب واقعی" در ۴ اسفند ۱۴۰۱ و "۳- آیا قهر انقلابی همان خشونت است" در ۲۷ فروردین ۱۴۰۲ انتشار یافته است. برای مطالعه بخش های نام برده می توانید به وبسایت "جمعی از کمونیست های انقلابی - ایران و افغانستان" با آدرس [www.jaka2020.com](http://www.jaka2020.com) رجوع کنید.

۲- "Black Conscious Movement"

۳- برای مطالعه بیشتر در این مورد به مقاله " دو دهه بعد از آزادی نلسون مندلا در آفریقای جنوبی" از سرویس خبری جهانی برای فتح فتح رجوع کنید:

[www.aworldtowinns.co.uk](http://www.aworldtowinns.co.uk)

Two Decades After Mandela's Release— 20 Years of Freedom in South Africa?- 10March, 2010

۴- قانون جیم کرو : قانونی نژادپرستانه ای بود که در سال ۱۸۷۶ به تصویب رسید و به موجب آن در ایالت های جنوبی امریکا سیاه پوستان را از حق ورود به بسیاری از نهادها، موسسات و اماکن عمومی که سفید پوستان استفاده می کردند منع می کرد. این اماکن و موسسات شامل اتوبوس و قطار، رستوران، سینما، مدارس ، دانشگاه ها و ادارات... می شد. این قانون در سال ۱۹۶۵ و به دنبال جنبش مدنی لغو شد و عملاً با اشکالی دیگر از نژاد پرستی جایگزین شد.